



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

«گیوتین»

نقد و بررسی ماهیت و مکانیزم‌های قدرت استبدادی

داریوش راد



آبان ۱۴۰۱

مقدمه

هم‌زمان که این کلمات نوشته می‌شود، گستره‌ای از ابرهای سیاه برآمده از آتشی که برای چیرگی بر زنان و جوانان عصیان‌زده فوران کرده، و حرکت آن از بالای سر جلوی نور خورشید را گرفته، در گوشه و کنار ایران قابل مشاهده است. زنان و جوانان در خیابان و دانشگاه و مدارس به آسمان می‌نگرند و به زمانی فکر می‌کنند که آسمان به نظر آبی می‌رسید؛ وقتی که نور خورشید حداقل از بین ابرهای طوفانی خود را نشان می‌داد؛ آن‌ها از خود می‌پرسند آیا آن روشنایی فقط خواب و خیال تعدادی انسان ناامید نبود؟ آیا از فاجعه‌ای که اکنون در خیابان بر سر ما فرومی‌ریزد زنده بیرون خواهیم آمد؟ آیا زندگی در آزادی و رهایی با ما فاصله‌ی چندانی ندارد؟ آیا این آتش مرگ را حقیقتاً می‌توان به زودی خاموش کرد؟

با نداشتن پاسخی روشن تعدادی از آن‌ها ممکن است به فلسفه‌هایی که استبداد سیاسی را توجیه می‌کنند تسلیم و برای مدتی خاموش شوند. فراموش نکنیم در چهل سال گذشته همراه با سرکوب پلیسی یک دستگاه تبلیغاتی واقعاً عظیم نیز وجود داشته است تا از فرسودگی ذهنی انسان‌ها استفاده کند و آن‌ها را در جهت پذیرش نظامی هدایت کند که بر اساس استثمار و چیرگی عمل می‌کند، و در این هدف کم‌وبیش بسیار موفق بوده است. برای بعضی از این شهروندان همان‌طور که گفته می‌شد تصور پایان جهان آسان‌تر از پایان این نظام استبداد دینی- نظامی به نظر می‌رسید، غافل این از حقیقت که وضعیت سیاسی- اجتماعی کنونی از آخرالزمان نیز فراتر رفته و در واقع به جهنم رسیده است، با این حال، رضایت ساختگی این دستگاه تبلیغاتی عمیقاً در بحران قرار گرفته، یا بهتر است بگوییم، حتی برای پیروان سیاسی- مذهبی حکومت نیز در حال غیرقابل دفاع شدن است. این ماشین تبلیغاتی آشکارا در حال فروپاشی است. بسیاری از زیرمجموعه‌های حکومتی که برای مدت طولانی شک داشتند که این نظام استبدادی به سمت فاجعه‌ای شتاب خواهد گرفت که زندگی همه‌ی دوستان دور و نزدیک خود را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد، اکنون به پایان این حقیقت می‌اندیشند. هرچند هنوز دیگرانی وجود دارد که چنگ زدن به فانتزی خوش‌بینانه‌ی زیستن زیر سایه‌ی سلطه‌ی استبداد دینی و به دست آوردن درآمدهای کلان آسان، در نپذیرفتن واقعیت اصرار می‌ورزند و در اضطراب امیدوارند شاید رانندگان این ماشین مرگ پیش از فروپاشی بتوانند فرمان آن را به سوی بهشت دیگری بگردانند. این تصورات، که به اشکال گوناگون بیان رد واقع‌گرایی پذیرفته‌شده از سوی زنان و جوانانی است که به میدان خیابان آمده‌اند، به زودی مجبور خواهد شد تا خود را با حقیقت تاریخ هماهنگ کند.

همان‌طور که نمی‌توانیم به دام این باور ساده‌لوحانه بیفتیم که مدینه فاضله‌ای در آینده‌ای نزدیک در انتظار این زنان و جوانان است، هم‌چنین نمی‌توانیم به سادگی تسلیم پیامبرانی شویم که از پایان تاریخ و فروپاشی انسان سخن می‌گویند. نه تنها به این دلیل که به زنان و جوانان عصیان‌زده در خیابان کمکی نمی‌کند، بلکه به این دلیل ساده که در طبیعت بشر پذیرش شکست نهایی وجود ندارد. همان‌طور که ارنست بلوخ در اثر خود «اصول امید» می‌گوید، «هرگاه که انسان در وضعیت نامطلوب قرار می‌گیرد، زندگی خصوصی و عمومی او را رویاها فرامی‌گیرند، رویای یک زندگی بهتر از آن‌چه تاکنون به او داده شده است.» او از رویاهای سرگردانی که بیهوده در تصورات روزانه‌ی انسان پرورانده می‌شوند و هرگز واقعیتی قابل دوام و تداوم پیدا نمی‌کنند سخن نمی‌گوید. این رویا، در واقع درک پروژه‌ای برای آینده است که رنج در بند بودن کنونی آن‌ها را نفی می‌کند زیرا هم عملی و هم ضروری است. این رویا همان انگیزه‌ی ارگانیک همه‌ی انسان‌های تحت ستم است، حتی به‌رغم این‌که آن‌ها را در مورد اهمیت این پروژه فریب داده باشند. با این حال، این را نیز می‌توان فهمید که برای کسانی که با واقع‌گرایی ساختگی جامعه‌ی سلسله‌مراتبی سرمایه‌داری فریب خورده باشند هر پروژه‌ای که بر امکان موفقیت انسان تأکید کند معمولاً پوچ و بی‌معنی به نظر برسد. دقیقاً هم‌چون کسی که در تاریکی برای مدت طولانی سکونت داشته و در نتیجه نور را فراموش کرده است، به همین دلیل به کوری تسلیم شدن برای او بسیار آسان‌تر از به یاد آوردن آن روشنایی است که زمانی با آن آشنا بوده است. در هر حال، هدف این نوشته یادآوری وجود نوری خارج از آن تاریکی محدودکننده‌ی اندیشه - عمل انسان‌هاست، و نشان دادن این‌که تنها راهی که می‌تواند ما را از تاریکی به روشنایی هدایت کند فقط امید به پیروزی انقلاب است.

مشاهدات میدانی از اعتراض‌های خیابانی در بسیاری از شهرهای کوچک و بزرگ و خواست‌های مطرح‌شده توسط زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده آزادی‌خواه کرد و بلوچ نشان می‌دهد که نیروی محرک رهایی‌طلبی و عدالت‌خواهی پتانسیل انقلابی جدیدی را برای تغییرات گسترده در تاریخ تحولات سیاسی ایران آزاد کرده است. در یک فرآیند بلندمدت، این حرکت اجتماعی - سیاسی در صورت تعمیق و پیوستن بخش صنعتی جامعه‌ی کارگری به فعالان جامعه‌ی مدنی در صحنه، و هم‌چنین یافتن متحدان استراتژیک بین‌المللی برای بازسازی همه‌ی آن‌چه تاکنون تخریب شده است، به‌ویژه زیست‌بوم همه‌ی گونه‌ها و توسعه‌ی پایدار دموکراتیک، مطمئناً می‌تواند نظام استبداد دینی - نظامی و نهاد روحانیت شیعه را که با همه‌ی ابزارهای سرکوب امنیتی - ایدئولوژیک در مقابل آن قرار گرفته است متزلزل، و نهایتاً، در یک رویارویی مسلحانه‌ی اجتناب‌ناپذیر خیابانی سرنگون کند.

همان‌گونه که مشاهده می‌کنیم صدای آزادی‌خواهی و رهایی از ستم دینی و چیرگی مردسالارانه این بار با شعار «زن زندگی آزادی» پس از حدود نیم قرن دوباره شنیده می‌شود، لیکن با شروع این فرآیند انقلابی ده‌ها سوال سیاسی- اجتماعی نیز از هم اکنون در برابر زنان و جوانان و دیگر شهروندان مطلع قرار گرفته است، به‌ویژه آن‌که سخن‌گویان و نمایندگان واپس‌گرای عقب‌مانده‌ترین بخش نظام سرمایه‌داری جهانی در قالب استبداد پوسیده‌ی سلطنتی با کمک ماشین تبلیغاتی رسانه‌های عمومی و تولید توهم حقوق بشری و عوام‌فریبی انتخابات آزاد و دولت موقت تکنوگرات‌ها و غیره از هم اکنون به صحنه‌ی سیاست و رقابت و حتی مقابله با گسترش فرآیند انقلابی و خواست‌های مترقی رهایی‌طلب زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده کرد و بلوچ آمده است.

اولین و مهم‌ترین سوال مطرح شده به‌درستی چرا و چگونگی سرنگونی نظام استبداد دینی- نظامی، و سپس نوع حکومت و شیوه‌ی حکمرانی و نهادهای جایگزین برای این حاکمیت اجتماعی- سیاسی است. به عبارت دیگر، پرسش مطرح شده از یک سو چگونگی سازماندهی موثر یک انقلاب اجتماعی و ابزارهای مناسب و مورد نیاز برای نیروهای انقلابی در جهت سرنگونی است، و از سوی دیگر ماهیت و ابزارها و اهداف قدرت، و قدرت سیاسی در نظام اجتماعی- سیاسی آینده. علاوه بر این دو پرسش، در راستای پیشروی این حرکت فراگیر، سوال بحث‌برانگیز دیگری نیز مطرح شده است و آن این است که آیا رهبران نظام استبداد دینی- نظامی، سردمداران نهاد روحانیت شیعه، سران نیروهای نظامی و دستگاه‌های اطلاعاتی امنیتی، که در بیش از چهل سال آمران و عاملان کشتارهای خیابانی، شکنجه و مرگ در زندان‌ها، ایجاد وحشت و ترور کنش‌گران سیاسی، و دیگر جنایات اسفبار بوده‌اند باید در انتظار «گیوتین» زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده روزشماری کنند؟ اگر پاسخ به این پرسش آری است، که به‌درستی باید این‌چنین باشد، سپس این پرسش مطرح خواهد شد که چه کسی یا چه نهادی حقانیت و مشروعیت برای پاسخ نهایی به چگونگی تحقق عدالت در آینده‌ی ایران را خواهد داشت، به بیان دیگر، ماهیت و ساختار نهاد قدرت که در آینده مسئولیت اجرای عدالت و حفاظت از آزادی، عدالت، و دموکراسی را به عهده خواهد گرفت چیست و چگونه است، و انتخاب مکانیزم‌های اجرایی آن چگونه خواهد بود؟ آیا زنان و جوانان انقلابی امروز که رهبران جنبش ضد استبدادی و تصمیم‌گیرندگان سیاست در فردای ایران خواهند بود، همان قضات واجد شرایط برای تصمیم نهایی و عملی کردن مجازات این جنایت‌کاران در آینده نیز خواهند بود؟

در هر حال، اگر این زنان و جوانان و ملیت‌های آزادی‌خواه کرد و بلوچ و... بخواهند آینده‌ی بهتری برای جامعه ایران بسازند، می‌بایست از هم‌اکنون و در بطن شرایط کنونی، تصویری روشن از چرا و چگونگی

سرنگونی این نظام استبدادی و هم‌چنین از ماهیت و اهداف و ابزار قدرت در آینده‌ی ایران را، که منعکس‌کننده‌ی تجارب تاریخی استبدادزدگی جامعه‌ی معاصر و خواست‌های اجتماعی- سیاسی کنونی باشد، در اذهان همگان به‌طور شفاف به نمایش درآورند. اهمیت انگاشتن این تصویر روشن در اذهان همگانی را باید هم‌چنین در واقعیات تحولات تاریخی نه چندان دور جامعه جست‌وجو کرد یعنی از یک سو چگونگی فرآیند پیروزی انقلاب بهمن و عناصر و عوامل عقب‌ماندگی فرهنگ سیاسی توده‌های مردمی که موجب واگذاری بالاترین نهاد قدرت و قدرت سیاسی به جریان‌ات اسلام سیاسی و روحانیت شیعه شد، و از سوی دیگر حضور عناصر شوونیسم ایرانی و نمایندگان استبداد کهن سلطنتی در صفوف زنان و جوانان آزادی‌خواه حرکت کنونی و امکان توافق این عناصر با نظام استبداد دینی- نظامی و دست به دست کردن قدرت سیاسی در بالای هرم قدرت و یا تقسیم قدرت سیاسی و ثروت منابع طبیعی، و یا حتی همکاری آن‌ها برای سرکوب این حرکت اجتماعی.

انقلاب بهمن در مبارزه‌ی خود برای آزادی و عدالت اجتماعی تنها توانست یکی از دو بدنه‌ی استبداد کهن ایرانی یعنی نهاد سلطنت را سرنگون کند، لیکن به دلیل عقب‌ماندگی فرهنگ سیاسی بخش وسیعی از توده‌های مردم، بدنه‌ی دیگر استبداد یعنی نهاد روحانیت شیعه توانست با عوام‌فریبی دین‌سالارانه و با گفتمان شبه‌انقلابی شیعه‌گری به قدرت برسد. برخلاف تاریخ‌نگاری حکومتی درباره‌ی انقلاب بهمن، واقعیت این است که یک جمعیت اجتماعی- سیاسی کوچک اما استوار و پیشرو از هواداران چند گرایش سیاسی و دینی- سیاسی که می‌دانستند چه نمی‌خواهند و هم‌چنین تصویری هرچند ناروشن برای آینده در سر داشتند، مانند سازمان مجاهدین خلق، چپ مارکیستی، طرف‌داران اندیشه‌ی دکتر علی شریعتی، و جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی، و زیرمجموعه‌های آن‌ها، توانست در طول سال‌های ۵۶ و ۵۷ با فعالیت‌های شبانه‌روزی خود اربابه‌ی جنگی ارتش و پلیس استبداد سلطنتی را در خیابان‌ها مستأصل و شاه مستبد و دربار فاسد آن را مجبور به بستن چمدان‌ها و آماده برای فرار به کشورهای غالباً دیکتاتوری نظیر آرژانتین و افریقای جنوبی و کلمبیا کند. از این مرحله به بعد است که در تحولات و حوادث اواسط سال ۵۷ توده‌ی میلیونی شهری در چند شهر بزرگ وارد صحنه‌ی سیاست و انقلاب شدند و طبیعتاً به دلیل محافظه‌کاری سیاسی و عقب‌ماندگی فرهنگ سیاسی که از مهم‌ترین ویژگی‌های شهرنشینی آن دوره بود به دنبال آن جریان سیاسی‌ای رفتند که مطمئن بودند پیروز «ماجرا» است. آن‌ها به‌واسطه‌ی احساسات می‌دانستند چه نمی‌خواهند لیکن هیچ تصور روشنی از سازمان اجتماعی کار و زندگی برای آینده نداشتند، با علم به این که بخشی از شخصیت‌های شناخته‌شده در میان روشنفکران و نویسندگان و اساتید دانشگاهی و سلب‌ریتی‌ها به این جریان اسلام سیاسی

یا پیوسته بودند و یا از آن حمایت همه‌جانبه می‌کردند. به همین ترتیب توده‌ی میلیونی که هیچ تصویری از حکومت اسلامی آینده‌ی ایران نداشت در فراندم سال ۵۸ «جمهوری اسلامی آری یا نه» تقریباً به اتفاق آرا آری گفت و فقط پنج درصد از آرای شرکت کنندگان در مخالفت با این نظام بود. هرچند بحران نهایی و غیرمنتظره برای انقلاب بهمن زمانی آغاز شد که پس از شروع جنگ، توده‌ی میلیونی دهقانی فرزندان خود را به جبهه‌ها فرستادند و پس از مدت بسیار کوتاهی ده‌ها هزار جنازه تکه‌پاره‌شده‌ی این فرزندان به روستاها بازگردانده شد. این چنین، توده‌ی میلیونی محافظه‌کار دهقانی نیز با فرهنگ سیاسی عقب‌مانده‌ی خود وارد صحنه‌ی سیاست و انقلاب در سراسر کشور شد و با ورود و حضور خود با قرائتی شبیه آن‌چه که آن را «مشروع» می‌نامند و در دوران سیاه استبداد رضاخانی توسط روحانیت شیعه آموخته بود، با تاکید بر مبارزه علیه کلیه ظواهر و تاثیرات مدرنیته، سرکوب حقوق و بدن زن، سرکوب کنش‌گران سیاسی و مدنی، سرکوب آزادی بیان و جریان‌ات کارگری، اعمال حجاب اجباری، و غیره، آخرین میخ‌های تابوت جمهور مردم شهرنشین را به دست جریان اقتدارگرایی روحانیت شیعه داد تا بتواند حاکمیت عملی ولایت فقیه را در اواسط سال ۶۰ مستقر کند. این عقب‌ماندگی فرهنگ سیاسی توده‌های میلیونی شهری و دهقانی بیان حقیقتی است که ادعای پوشالی استبداد سلطنتی و عوام‌فریبی دروازه‌های تمدن آن را در سیاست و تحولات اجتماعی جامعه‌ی ایران نشان می‌داد. توده‌های محافظه‌کار شهرنشین در اواسط دهه‌ی ۷۰ و همچنین در اواخر دهه‌ی ۸۰ تلاش کردند تا قدرت هژمونیک حکومتی را با گفتمان اصلاح‌طلبی از طریق صندوق رأی به دست آورند اما در هر دو تلاش شکست خوردند. اگرچه در هر حال، چهل سال تجربه‌ی تلخ این توده‌ی میلیونی با نظام استبداد دینی-نظامی در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، و بحران زیست‌محیطی و تخریب طبیعت، و تاثیرپذیری از فرهنگ جهانی شده و تکنولوژی پیشرفته، نهایتاً پیشروترین بخش جامعه یعنی زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده را بر آن داشت تا خود آستین برای سرنگونی استبداد دینی بالا زده و آغازگر یک حرکت جدید در تاریخ معاصر ایران از طریق یک زورآزمایی خیابانی در بسیاری از شهرها و استان‌های محروم و مدارس و دانشگاه‌ها باشند.

شواهد روزهای اخیر این واقعیت را نشان می‌دهد که کنش‌گران جامعه، زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده ایران با به‌کارگیری آموخته‌های عقلی و علمی خود، آشنایی با فرهنگ و تکنولوژی جهان پیشرفته، و عاملیت فردی و اجتماعی توانسته‌اند در مقیاسی وسیع خانواده‌ی پدرسالار، جامعه‌ی مردسالار، و استبداد سیاسی حاکمیت دینی را مجبور به عقب‌نشینی کنند، و با ایجاد روحیه‌ای مبارزه‌جویانه شرایط را در درازمدت برای یک فروپاشی همه‌جانبه و تغییرات بنیادی در کشور محتمل و فراهم سازند. این واقعیت به بیانی دیگر

می‌تواند به یک انقلاب روشن‌گری و جنسیتی که محصول فرآیند تکامل تاریخی توسعه‌ی ناموزون و مرکب جامعه‌ی معاصر ایران است ارتقاء یافته و در صورت فاصله گرفتن از شوونیسم ایرانی و پیوند با جنبش‌های مترقی ضدسرمایه‌داری جهانی و فعالان حفاظت از طبیعت و محیط زیست و مقابله با گرمایش زمین و غیره نه تنها کشورهای همسایه بلکه کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی را نیز از خود متأثر کرده و با خود همراه کند.

به آتش کشیدن حجاب نه تنها نشان از خواست رهایی زنان از حجاب اجباری بلکه به آتش کشیدن فرهنگ خشونت‌ورزی و زن‌ستیزی نهادینه‌شده ایرانی-اسلامی است که در زیر پوست جامعه به همگان آموزش داده می‌شود. فراموش نکنیم گشت ارشاد فقط زیرمجموعه‌ای از نهادهای دینی-امنیتی نیست بلکه مانند لباس‌شخصی‌های شبه‌نظامی و دیگر نهادهای مذهبی و فرهنگی و هنری شرکت‌های سهامی بخش خصوصی است که به بهانه‌ی حجاب و عفاف مشغول جمع‌آوری اخبار و تخلیه‌ی اطاعات از زنان فعال سیاسی و مدنی در خیابان و زندان‌ها است، و مهم‌تر این‌که بسیاری از سهام‌داران اصلی این مجموعه‌های اقتصادی و مدیران ارشد این نهادها در اروپا یا آمریکای شمالی در مراکز هنری و پست‌های دانشگاهی و رسانه‌های دولتی حضور پررنگی دارند؛ هم آموزش هانا آرنت به عموم می‌دهند و هم کنسرت رقص و آوازخوانی سنتی تدارک می‌بینند و هم محصولات حلال تولید و توزیع می‌کنند و هم مراکزی دینی را گسترش می‌دهند؛ و با مناسبات چندجانبه با دولت‌ها یا بخش خصوصی این کشورها در تولید و بازتولید اقتصاد سرمایه‌داری سهم بسزایی دارند، اگرچه کارگزاران سرکوب یعنی برادران و خواهران ارزشی با دستمزدی نسبتاً ناچیز به کف خیابان‌ها و دانشگاه‌ها و مدارس و یا حتی به درون زندان‌ها فرستاده می‌شوند. [۱]

امروز در ایران جهان کهنه در حال مردن است و جهانی نو در حال تولد و جایگزین شدن آن است، چرا که نه تنها حکومت استبداد دینی بلکه خود دین حتی به خودی خود بی‌محتوا شده و همان‌طور که در این چهل سال دیده‌ایم وجودش را دیگر مدیون آسمان و بهشت نیست بلکه مدیون اسلحه و زندان و آموزش هانا آرنت است. با لغو واقعیت تحریف‌شده، که نظریه‌ی دین و در خدمت چیرگی حاکمیت است، دین خود به خود در حال خاموشی است، و با تداوم مبارزه‌ی زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده نهادهای مذهبی نیز ملغی خواهند شد. سرنگونی استبداد سیاسی و الغای نهادهای مذهبی که تولیدکننده‌ی سعادت واهی برای مردم بوده اکنون خواسته سعادت واقعی آن‌هاست، به عبارت دیگر، تحقق انقلابی زنانه برای زندگی بهتر و آزادی از قید همه‌ی آن زنجیرهای قدرت سیاسی و مذهبی است که برای سرکوب فردی و اجتماعی

انسان‌ها به کار برده شده است، بنابراین، به‌درستی قدم برداشتن در راه سعادت واقعی همه‌ی انسان‌هاست. فراخوان زنان و جوانان و ملیت‌های ستم‌دیده برای پیوستن دیگران به این حرکت تاریخی و دست کشیدن از توهماتشان به اصلاح وضع سیاسی- اجتماعی موجود در واقع فراخوانی است برای پیوستن و دست کشیدن از شرایطی است که مستلزم توهم قدرت الهی- استبدادی بوده است، به بیانی دیگر، سرنگونی حاکمیت استبداد سیاسی و نهادهای مذهبی درحقیقت سرنگونی آن وادی رازآلوده است که قدرت ولایت فقیه و تعلیمات ایدئولوژیک همراه با سرکوب پلیسی و نهادینه کردن سرمایه‌داری مالی- تجاری اسلامی قرار بود هاله‌ی آسمانی آن باشد.

اهمیت و ارزش ضربه‌ی زنان و جوانان به ریشه‌های استبداد سیاسی برابر با هزار ضربه به شاخه‌های اصلاح‌طلب و اصول‌گرای آن است. این یک اتفاق ساده نیست، چرا که ساختار اجتماعی- سیاسی استبداد، گذشته از تفسیر ساده‌اندیشانه‌ای که توسط اساتید دانشگاهی در رسانه‌های عمومی گفته یا نوشته می‌شود، عمداً برای شهروندان غیرشفاف و متوهمانه ساخته شده است. حجاب‌های بسیاری بر پایه‌ها و ساختار پیچیده‌ی استبداد سیاسی پوشانده شده است، و بر بسیاری از توجیهات حکومتی که هیچ‌گاه مورد توجه قرار نمی‌گرفتند و همگی برای سردرگمی و حواس‌پرتی توده‌های مردم بوده‌اند. این خود موفقیتی بزرگ برای انواع حاکمیت‌های استبدادی در طول تاریخ هزار ساله‌ی ایران بوده است. قرار دادن شعار «مرد میهن آبادی» در مقابل یا کنار «شعار زن زندگی آزادی» نمونه‌ی اخیر هوشیارانه‌ی ایجاد این چنین سردرگمی‌هایی است. نظریات الاهیاتی- استبدادی یک داربست ذهنی است که کلیت این نظام را در آن جایی که قرار دارد برای چهل سال استوار نگه داشته است. اختلافات گفتمان فلسفی- دینی که در سراسر نظریه‌ی این نوع از استبداد در بین جریانات مختلف آن دیده می‌شد فقط پیچ و خم‌های کم‌اهمیت و بی‌تفاوتی نبودند، بلکه فرآیندی طبیعی متأثر از معضلات سیاسی- اجتماعی عینی جامعه بود که برای توجیه و همچنین حفظ و گسترش قدرت حاکمیت ایجاد شده بود. به همین دلیل است که مبارزات قدرت‌مند اجتماعی- سیاسی نخست در زیر پوست جامعه تحقق یافت و سپس در کف خیابان‌ها آشکار شد و اکنون در تداوم است. نظام‌های فکری- سیاسی و معنایی- دینی حاکمیت استبدادی بی‌سروصدا زیربنای کارکردهای جامعه‌ی ایران را تسخیر کرده بودند، یعنی آن‌چه آن‌ها را توجیه و به آن‌ها حقانیت می‌بخشید. همچنین پیش‌فرض‌هایی اساسی وجود داشت که به آن حاکمیت شکل می‌داد، و زندگی مردمی را که زیر یک الگوی خاص در ظاهر مردمی شده بود سازماندهی می‌کرد.

با این مقدمه در ادامه سعی خواهد شد تا با یک چشم انداز تاریخی- اجتماعی پدیده‌ی قدرت از نوع استبدادی را مورد نقد و بررسی قرار دهیم که برای ایجاد این سیستم غول‌پیکر سیاسی در اعماق و در زیر سطح جامعه قرار داده شده است و معمولاً اگرچه به آن نیم‌نگاهی انداخته می‌شود ولیکن هیچ‌گاه در عمق به آن پرداخته نشده است. این در واقع همان مسئله‌ای است که هر بار جامعه‌ی آزادی‌خواه ایران به چپستی ستم و قیام، استیلاء و استقلال، استبداد و آزادی می‌رسد با آن مواجه می‌شود و به نظر می‌رسد اکنون نیز با ضرورتی انکارناپذیر به همان نقطه رسیده است. از این رو برای رسیدن به این مقصود در ادامه، ماهیت و مکانیزم‌های قدرت استبدادی و ابزارها و اهداف آن را به گونه‌ای که در اعماق جامعه توسط ساختارهای مختلف حاکمیتی شکل گرفته و حقانیت و مشروعیت یافته‌اند به بحث خواهیم گذاشت.

ماهیت قدرت استبدادی، ابزارها و اهداف

هر قدرتی با آرزوی تنها بودن به وجود می‌آید، به‌ویژه قدرت استبداد سلطنتی یا دینی، زیرا در ماهیت وجودی خود، خود را مطلق می‌داند و در نتیجه با موانع دموکراتیک، که محدودیت‌هایش را به او نخست یادآوری می‌کند و سپس با نیرویی در مقابل آن می‌ایستد، مخالفت و مبارزه می‌کند. قدرت آگاهی فعال اقتدار است، مانند خدای اسلام که نمی‌تواند هیچ خدای دیگری را در کنار خود تحمل کند. به همین دلیل است که به محض این‌که گروه‌های مختلف قدرت با هم ظاهر می‌شوند، یا مجبور می‌شوند در قلمروهای مجاور یک‌دیگر بمانند و یا بلافاصله مبارزه برای هژمونی را آغاز کنند. هنگامی که در اوایل پیروزی انقلاب بهمن دولت استبداد دینی به قدرتی دست یافت که به او اجازه می‌داد از قدرت خود استفاده‌ی کامل و قاطع کند تا زمانی که بر همه‌ی مناطق و قدرت‌های محلی تسلط پیدا نکرد و قدرت ملیت‌های ستم‌دیده معترض را تابع اراده‌ی خود قرار نداد، دست از سرکوب برداشت. همان‌گونه که می‌دانیم، وقتی که دولت هنوز به اندازه‌ی کافی برای انجام این کار قوی نبود حاضر به سازش با دیگران بود اما به محض این‌که خود را قدرتمند احساس کرد از به‌کارگیری هیچ ابزاری برای گسترش قدرت و حکومت خود دریغ نکرد، زیرا اراده به قدرت از قوانین خود پیروی می‌کند، و اگرچه دولت سعی کرد ابزارهای قدرت را تا حد امکان زیر پوشش آیات الهی پنهان کند لیکن هرگز نتوانست آن ابزارها را انکار کند.

وقتی کلمه‌ی قدرت بیان یا شنیده می‌شود، تصورات ذهنی بی‌شماری را زنده می‌کند. وقتی از عموم مردم ایران پرسیده می‌شود که قدرت چیست، گروهی به پادشاه مستبدی که تاج بر سر می‌گذارد یا به آخوند پیری که از بالکن مدرسه برای عوام دست تکان می‌دهد یا به والدین عصیان‌زده‌ای که فرزندان خود را سرزنش

می‌کنند می‌اندیشند. دیگرانی به یک گروه نظامی و مردانی مسلح که زنان معترض را در خیابان تعقیب و ضرب و شتم می‌کنند می‌اندیشند، و گروه دیگری به اسطوره‌های پوشالی که مشغول مبارزه علیه سایه‌ی خود در کشورهای خاورمیانه هستند. بنابراین وقتی قرار باشد درباره‌ی قدرت صحبت شود آن سخن همیشه به آن چه که تعریف ما از معنای این واژه است مشروط خواهد شد. بسیاری از سیاسیون تعریفی از قدرت به کار می‌برند که ابزار برای سلطه‌ی اجتماعی در کارکرد آن مسلم دانسته می‌شود، در حالی که برای دیگران اطمینان از اطاعت به مثابه کارکرد تعریف آن است. این نوشته در ادامه با شفاف‌سازی بیش‌تر این واژه‌ها کم‌کم از این تعاریف فاصله خواهد گرفت، چرا که تمرکز و توجه این نوشته بیش‌تر بر نقد و بررسی قدرت سلسله‌مراتبی و قدرت استبدادی خواهد بود. بنابراین، نظریه‌ی قدرت که در این نوشته به آن پرداخته و از آن استفاده خواهد شد این تعریف را دارد: **قدرت «توانایی به عمل درآوردن موفقیت‌آمیز اراده‌ی فرد یا افراد برای پذیرش عقاید یا انجام عملی»** است. با پیش‌فرض قرار دادن این تعریف خواهیم دید که انواع بی‌شماری از قدرت وجود دارند یا خواهند داشت که از راه‌های زیادی می‌توانند اراده‌ی فرد یا افراد را به موجودیت و حرکت یا عاملیت درآورند؛ و یا این که با کدامین هدف اراده‌ی فرد یا افراد را متمایل به سراسیمگی یا فروپاشی خواهند برد؛ و یا از طریق کدام راه و روش آن افراد می‌توانند به هدف خود دست یابند. این‌ها مباحثی خواهد بود که در این چارچوب بررسی خواهد شد، و برای این کار ضروری است بتوانیم قدرت را در اشکال عمیق‌تر خود، یعنی شیوه‌های به‌کارگیری آن و اهداف و امیال آن، و هم‌چنین محدودیت‌های آن، به‌درستی بشناسیم و نهایتاً بتوانیم دریافت مفهومی صحیحی از آن داشته باشیم.

پرسشی که این‌جا باید مطرح شود این خواهد بود که در این چارچوب قدرت‌مند بودن به چه معناست؟ اولاً، به این دلیل که قدرت در ابزار و اهداف خود همیشه دارای محدودیت و یا زمینه‌ای است. پس قدرت‌مند بودن به‌درستی نمی‌تواند به معنای فراگیر یا همه‌شمول تعریف شود. برای شفاف شدن این نکته می‌توان مثال یک ورزشکار دوندگی زنده‌ی را در نظر گرفت. توانایی ورزشکار بودن برای این زندانی می‌تواند به روح و روان و اندام او در زندان کمک بسیاری کند، لیکن این توانایی فیزیکی کمکی به رهایی او از زندان یا گریز از روی دیوارها یا جلوگیری از دستگیری دوباره یا یافتن شغلی مناسب یا بازگشت دوباره به یک زندگی معمولی یا مشغول به تحصیل شدن یا خوردن غذایی مناسب در رستوران یا نوشتن یک کتاب ارزشمند فلسفی، و غیره نخواهد کرد. بنابراین، قدرت محدود به ابزار و اهداف آن است. این زندانی دونده اگرچه ابزاری بسیار قدرت‌مند برای اهدافی نظیر حفظ سلامت روحی و جسمی خود در زندان دارد لیکن این قدرت در مقایسه با قدرت بالقوه‌ای که در هستی او به مثابه انسان یا در بودن انسانی او وجود دارد فقط یک جزء

کوچک است. توجه داشته باشیم که بودن فقط به دلیل بودن توانایی خاصی برای قدرت مند بودن نیست، بلکه زمانی این بودن توان مند است که بخواهد چیزی تحقق یابد و آن چیز به مثابه‌ی تخیلی پایدار در مقاصد انسان مادیت پیدا کرده باشد. اما حتی فراتر از آن، قدرت از آن اندازه‌ای که انسان می‌خواهد عملی را انجام بدهد بسیار ضعیف‌تر است، چرا که قدرت حتی هم‌اندازه و هم‌تراز با مقاصد انسان نیست. بنابراین وقتی می‌گوییم فردی قدرت مند است بدین معناست که او می‌تواند دامنه‌ی وسیعی از گستره‌ی اراده‌ی تعمیم‌یافته را مادیت ببخشد که در این اراده اکثریتی بی‌شمار از افراد با نگرستن به آن می‌توانند اهداف و آمال خود را در آن ببینند و شناسایی کنند و همچون موضوعی که قابل تحقق است بپذیرند. بنابراین با درک کلیت توانایی این ابزار و اهداف، که در مثال بالا به آن‌ها اشاره شد، انسان می‌تواند ماهیت قدرت را بشناسد و همچنین آن را به لحاظ مفهومی دریافت کند.

بعضی از قدرت‌ها اهداف محدودشده‌ای دارند، لیکن ابزار آن‌ها بسیار نیرومند است، هم‌زمان قدرت‌هایی وجود دارد که اهداف آن‌ها در سطحی بسیار گسترده قابل تحقق است در حالی که ابزار آن‌ها بسیار محدود است. لیکن انسان آن‌گاه که تاثیرگذارترین ابزار و فراگیرترین اهداف قابل تحقق را دارد بسیار قدرت مند است، به عبارتی دیگر، انسان‌ها فقط هنگامی که چیزی را که اراده می‌کنند به دست می‌آورند قدرت‌مندترین خواهند بود و این چنین در گستره‌ای وسیع می‌توانند آن چیز به دست آوردنی را اراده کنند. به همین دلیل است که با قرار دادن این چارچوب نظری، این نوشته در این‌جا از آن واژه‌ها و تعاریفی از قدرت متعلق به دیگران که در بالا آمد جدا می‌شود. این تعریف از قدرت به انسان امکان می‌دهد قدرت را در یک پیوستگی مفهومی درک کند و تنها در فضای اجتماعی از قدرت محدود نشود بلکه همچنین توانایی درک چگونگی عملکردهای قدرت، هم در انسان و هم در موجودات دیگر، را به دست آورد. برای مثال، این یک حقیقت تاریخی است که توانایی برای تسلیم گسترده‌ی ذهن انسان‌ها نخستین روشی بوده است که حاکمان بدان وسیله توانسته‌اند قدرت مند شوند. در این چارچوب می‌توان مشاهده کرد که یکی از روش‌های نخستین که توسط آن انسان‌ها توانستند قدرت به دست آورند در واقع اهلی کردن موجودات طبیعت و حیوانات بود. بدین ترتیب، انسان‌ها به واسطه‌ی این‌گونه روابط توانستند تصویری بهتر از اراده‌ی خود را با اعمال زور کم‌تر به دست آورند، هرچند این قدرت به محدوده‌ی توانایی در پذیرش محدودیت‌های زیست‌بومی نیز مشروط شده بود. جامعه‌ی انسانی برای به حرکت درآوردن این قدرت در درون این سیستم می‌بایست به محیط زیست آن احترام می‌گذاشت و به خرد فرگشتی انباشت‌شده و محیط بیولوژیک اطراف آن‌ها از نزدیک توجه خاصی می‌کرد. در این توجه داشتن به خرد فرگشتی زیست‌بوم قدرتی قرار گرفته بود که این امکان را

فراهم می‌کرد که انواع یا گونه‌ها در درون محیط زیست خود هماهنگی و تعادل به دست آورند، به عبارتی دیگر، در زیست‌بوم یا همان طبیعت دست‌نخورده خواست‌ها و امیال خود را در وضعیتی مطلوب بیاموزد و پیروان و نتیجه‌ی این آموختن و پروراندن را متحقق کند، بنابراین انسان با مشاهده‌ی این فرآیند توانست روشی برای فهم درک مفهومی را بیاموزد.

گرچه این الگوی هستی، بخش وسیعی از بودن انسان را نیز شامل می‌شد، لیکن نمی‌توانست برای همیشه این چنین باقی بماند، چرا که در این دوره‌ی تاریخی یک موجود غول‌پیکر در شکلی سازمان‌یافته و متمرکز از قدرت در محیط هستی پدیدار شد. این ساختار و دستگاه ایدئولوژیک و مادی که در اشکال اولیه نظام‌های سلطنتی شکل گرفته بود نخستین نمونه‌ی آن چیزی بود که آن را در آینده ماشین غول‌پیکر اجتماعی نامیدند، و از همان روزهای نخستین سنگینی این ماشین غول‌پیکر بزرگ‌ترین معضل همه‌ی تمدن‌های بشری شده بود. این ماشین غول‌پیکر نه تنها زندگی روزمره را به مجازاتی سنگین برای انسان‌ها تبدیل کرد بود بلکه آن پادشاه‌های روحی و روانی را که جبران‌کننده‌ی کار طاقت‌فرسای شکارچیان و کشاورزان و صنعت‌گران نیز بود بسرعت به حداقل رساند. این ستم بر انسان‌ها در ایران باستان هیچ‌گاه به سنگینی دوران شروع آن، یعنی هنگامی که گسترده‌ترین فعالیت‌های همگانی عمدتاً برای حمایت از ادعای الوهیت و جاودانگی پادشاهان شروع شد، نبوده است. این هنگامی است که افرادی ظهور کردند که امیدوار بودند اراده‌ی خود را بر دیگران به‌طور کامل اعمال کنند و در نتیجه زندگی مرفه‌تری داشته باشند، و همچنین بیش‌تر بر دیگران فرماندهی کنند و به این منظور تنها ابزار موجود برای به دست آوردن آن اهداف به‌کارگیری کار بدنی و اجبار انسان‌های دیگر بود. بنابراین موضوعی که پس از آن برای حاکمان مطرح شد همانا چگونگی اجبار اراده‌ی آن انسان‌ها برای رسیدن به اهداف خود و به تبعیت درآوردن آن‌ها بود. انسان‌ها موجودات خارق‌العاده‌ای هستند، قادر به انطباق حداکثری خود هستند، می‌توانند به صورت خلاقانه یا در قالب وظایف شبیه ماشین تنظیم شوند. به همین دلیل است که در مجموع برای حاکمان افسار زدن به انسان‌ها بسیار سودمندتر از افسار زدن به گاومیش‌های وحشی بوده است. در واقع، همان گونه که تاریخ سلطنت نشان می‌دهد، بهتر است که هر دو را افسار بزنند، چرا که قدرت پادشاه متکی بر آن بود که هم‌زمان که او فرمان می‌دهد، دیگران شروع به عمل کنند، با یک کلمه به ارتش فرمان بدهد، با یک کلمه قوانین را تغییر بدهد، و با یک کلمه مردی را که روی چوبه‌ی دار است اعدام کند یا ببخشد.

همان گونه که همیشه گفته می‌شود قدرت توانایی وادار کردن دیگران به انجام کاری است که در غیر این صورت انجام نمی‌دادند. این که همه‌ی اندیش‌مندان بزرگ تنها به مطالعه‌ی بعد اجتماعی قدرت بسنده

کرده‌اند، به همین دلیل است. هیچ ساختار قدرت سلسله‌مراتبی که در این هزاره عملیاتی شده است نمی‌توانست تا این اندازه قدرت‌مند باشد اگر توانایی مجبور کردن یا بازدارندگی اعمال انسان‌ها را نمی‌داشت. قدرت گاومیش‌ها در شخم زدن مزرعه یا حمل و نقل غلات هرگز نتوانست برای حمایت از ستم‌گری افراطی روحانیون یا پادشاهان کافی باشد به همین دلیل آن‌ها حتی به صاحبان آن حیوانات نیز افسار زده بودند. اگر حتی زمانی بشریت بتواند ربات‌های خودکار را برای رفع نیازهای انسان به بازار بیاورد، و توسط چنین ابزارهای تخصصی توانایی انجام کاری کامل و جدا از عملیات انسانی را داشته باشد، هنوز هم هر حاکمی که باقی بماند، ناگزیر است تا انسان‌ها را به خدمت‌کار تبدیل کند. در واقع، با میزان خدمت به قدرت، ذهن انسان به‌طور فزاینده‌ای به چیزی همانند یک ابزار تبدیل می‌شود. به این ترتیب، همه‌ی قدرت‌ها در تاریخ بشری مشروط به سیستم کنترل بر رفتار دیگران و پیکربندی مجدد جهان طبیعی برای برآوردن نیازهای صاحبان آن قدرت بوده است. حاکم هر چه قدرت بیش‌تری داشته باشد، شخص دیگر فرمان‌بردارتر عمل خواهد کرد و فاصله‌ی بین مقاومت و اطاعت او کم‌تر خواهد بود. هر چه تعداد افرادی که رفتارشان قابل کنترل است بیش‌تر باشند و هر چه بتوان رفتارشان را به‌طور کامل کنترل کرد، کنترل‌کننده قدرت‌مندتر است. بنابراین، اگر امیال انسان مانع از توانایی انجام اراده‌ی او شوند، در این صورت بدین معناست که آن انسان به اندازه‌ی آن امیال قدرت ندارد.

پس قدرت در پتانسیل نیست، بلکه در عمل و مادیت یافتن نهفته است. همان‌طور که دو ماده‌ی شیمیایی انفجاری ممکن است قبل از ترکیب پتانسیل بالایی داشته باشند، لیکن تا زمانی که به‌طور فعال ترکیب نشوند و مخلوط مناسب آن‌ها در واقعیت تحقق نیابد، قدرت‌مند برای تحقق انفجار نیستند. برای تشریح این مفهوم در این چارچوب اجازه دهید دو فرضیه‌ی ذهنی را بررسی کنیم، یکی فردی بازمانده از خاندان پادشاهی در تبعید و دیگری یک کارگر فرضی. در فرضیه‌ی فرد بازمانده از خاندان پادشاهی در گوشه‌ای از جهان می‌توانیم فرزندی خواب‌آلوده و بی‌سواد را تصور کنیم، پسری از بقایای پادشاهی پیشین که به ظاهر هیچ تمایلی به ایفای نقشی حاکمیتی در قدرت ندارد. اما با این حال، اگر این مدعی پادشاهی بخواهد می‌تواند مخالفان خود را از طریق رسانه‌های عمومی و کمک قدرت‌های جهانی منزوی کند، می‌تواند هر شخصی به‌خصوص سلبریتی‌ها را برای برآورده کردن خواسته‌های خود به خدمت بگیرد و با دادن وعده تکه‌ای نان و شهرت آن‌ها را کنترل کند، و هر اراده‌ای را تسلیم خواسته‌های خود کند. آیا این فرد که هنوز پادشاه نشده، حتی با این فرض که تصمیم بگیرد که چنین دسیسه‌هایی را نیز اجرایی نکند، و در پست پادشاهی قرار نگیرد، قدرت‌مند نیست؟ او قدرت‌مند است زیرا ساختارهایی وجود دارد که به‌طور فعال شکاف

بین میل اراده‌ی آن مدعی پادشاهی و نتایج کاملاً تحقق‌نیافته‌ی آن اراده را کاهش می‌دهند. خواه مدعی پادشاهی برای آن عملی انجام دهد یا ندهد، در هر حال ساختارهایی برای تحقق اراده‌ی او آماده و منتظر انجام وظیفه است. در مقابل، اجازه دهید یک کارگر فرضی را تصور کنیم. کارگر فرضی چه تصمیم بگیرد به نفع اراده‌ی خود عمل کند یا نکند، چه میل به حکومت کردن را مطالبه کند یا این که فقط کارگری کند، در واقع تا وقتی ناتوان از ساختن یک ساختار واقعی با قدرت دوگانه است، برای او در عمل تفاوتی نمی‌کند. به دلیل اتمیزه شدن، کارگران باید تلاش و فداکاری فوق‌العاده‌ای برای به اجرا درآوردن اراده‌ی خود به کار بگیرند و انجام دهند. این کارگران با درکی از جداماندگی از یک ساختار همکاری طبقاتی گسترده، باید دانشی فوق‌العاده را برای به اجرا درآوردن اراده‌ی خود گرد آورده و انباشت کنند. این همانا به دلیل وجود ساختارهای موجود است که برای حفظ شکاف بین اراده‌ی انسان‌ها و نتایج مطلوب اجتماعی ایجاد شده است و به ابزارهای خشونت و سرکوب و یا ناکارآمد متوسل می‌شوند. به این ترتیب، می‌توانیم ببینیم که اعضای جامعه‌ی کارگری در مقایسه با کسانی که در موقعیت‌های ممتاز و اقتدار قرار گرفته‌اند، باید از یک نقطه ضعف رقابتی شروع کنند.

آنچه در بالا ارائه شد روشی برای شناخت قدرت‌مند کردن جامعه‌ی کارگری است. یعنی سازمان‌دهی ساختارهای ارگانیک ازپیش‌آماده‌شده به‌مثابه توسعه‌ی روشی که شکاف بین اراده‌ی جامعه‌ی کارگری و نتایج مطلوب را کاهش دهد. این در واقع یک پیش‌شرط ضروری برای یک تغییر انقلابی است. با این حال، افرادی هستند که ادعا می‌کنند قرار دادن این پیش‌فرض‌ها اقتدارگرایانه است. اگر نتیجه‌گیری‌های هوشیارانه‌ی برخی از نظریه پردازان مهم قرن گذشته نبود، چنین فرضیه‌هایی ارزش پرداختن نداشت. برجسته‌ترین مورد این ادعا از فردریش انگلس در مقاله‌ی «**درباره‌ی اقتدار**» است. به دلیل اهمیت و جایگاه او در آثار کلاسیک مارکسیستی، ضروری است این نظریات قدیمی را بازنگری کنیم. در این استدلال گفته می‌شود که قدرت‌مند کردن جامعه‌ی کارگری به معنای ایجاد یک اقتدار جدید است، زیرا آن‌ها لزوماً از طبقه‌ی حاکم قبلی می‌خواهند که خود را تسلیم حکومت طبقه‌ی دیگر کند. اما باید در نظر داشت که این اقتدار فقط قدرت یک گروه خاص نیست که قرار است بر گروهی دیگر قدرت بورزد. اگر این طور بود، مجبور می‌شدیم به این نتیجه برسیم که برده‌هایی که اربابان خود را سرنگون کردند فقط به دنبال تبدیل شدن به یک مرجع جدید قدرت یعنی حکومت برده‌ها بودند. در حالی که البته حقیقت درست برعکس است، چرا که با انحلال برده‌داری خواست آن‌ها انتقال قدرت به همه‌ی شهروندان عدالت‌طلب و آزادی‌خواه بود. اقتداری که در اندیشه و نظریات فردریش انگلس است همان خواستی است که می‌خواهد بر دستان انسان‌ها چنگال

باریک حکومتی سلسله‌مراتبی و طبقاتی وجود داشته باشد، و این دقیقاً همان چیزی است که بردگان با لغو بندگی خود به دنبال پایان دادن به آن بودند.

قدرت به اندازه‌ای اقتدارگراست که انحصار قدرت را تنها به افراد کم و کم‌تری واگذار می‌کند. تحمیل کردن یک انقلاب از سوی جامعه‌ی کارگری دقیقاً به معنی از بین بردن چنین قدرت سلسله‌مراتبی و شورشی علیه سرکوب حاکمیت استبدادی است. بنابراین، این انقلاب برای از بین بردن قدرت سلسله‌مراتبی استبدادی است؛ حذف انحصار قدرت از دستان یک گروه محدود حکومتی و توزیع مجدد آن در جامعه‌ی کارگری و کشاورزی و زنان و جوانان و شهروند مطلع و ملیت‌های ستم‌دیده است. البته این انقلاب به این معنا نیست که مثلاً به دانش متخصصان جامعه اعتماد نکنیم. اعمال چنین اقتدار ضمنی فراتر از به رسمیت شناختن این موضوع نیست که دانش متخصصان عموماً فراتر از دانش جامعه‌ی کارگری یا شهروندان مطلع در یک موضوع خاص است. هرگونه پست یا نشان افتخار دانشگاهی که به آن‌ها اعطا شده باشد، حق احترام به آن‌ها را نه بیش‌تر و نه مخدوش می‌کند. همچنین، چنین احترامی نشان‌دهنده‌ی تمایل به تداوم انحصار در آن تخصص نیست. کاملاً برعکس، انقلابیون آرزوی ایجاد جامعه‌ای را دارند که در آن به جای نگه داشتن انسان‌ها در برج عاج، تخصص آزادانه و عادلانه در اختیار همگان قرار بگیرد. بنابراین به جای این‌که بگوییم جامعه‌ی کارگری که به دنبال رهایی خود از بردگی سیستمی استبداد سرمایه‌داری است، در پی تبدیل شدن به یک مرجع قدرت جدید است، صحیح این است که بگوییم جامعه‌ی کارگری با کشاورزان و صیادان و دامپروران و معلمان و پرستاران و غیره همبستگی یافته است و اکنون قدرت رهایی خود را در نوع جدیدی از ساختار قدرت دنبال می‌کند.

ساختارهای قدرت همان روابط اجتماعی و مادی است که عناصر درون خود را با قدرتی بسیار فراتر از ابزارهای فردی احاطه و پوشش می‌دهد. به همین دلیل می‌توان گفت که کنفدراسیون افقی شوراهای یک ساختار قدرت است، یا یک گروه وابسته به یک‌دیگر یک ساختار قدرت است، و یا حتی یک اندیشه‌ی انقلابی می‌تواند حاوی نوعی ساختار قدرت باشد. هر یک از این ترتیبات، به هر حال، افراد را با قدرتی فراتر از میل یک فرد مشخص در درون خود قرار می‌دهد، لیکن این افراد به دنبال دستیابی به رابطه‌ای برابر و با ساختار قدرت از نوع افقی، و غیرمتمرکز با تکیه بر قرارداد اجتماعی، و توافق همگانی، و اجرای اعمال دسته جمعی است. بنابراین، اگرچه این طور نیست که انقلابیون جامعه‌ی کارگری مسئله‌ی قدرت را در این چارچوب رد کنند بلکه برعکس به شدت قدرت مرکزی متمرکز یا استبدادی را رد می‌کنند. با این حال باید گفت که با استفاده از این مفاهیم هرگز نمی‌توان قدرت را واقعاً از بین برد. به هر حال، اقناع کردن نیز نوعی

قدرت است، علم نیز نوعی قدرت است، اجماع نیز نوعی قدرت جمعی است، حتی استفاده از ابزار نیز همان‌طور که در بالا گفته شد قدرت است.

در غیاب گسترش کامل انواع گونه‌های حیات، نیروی انسانی تنها می‌تواند یا خود را بازتوزیع کند یا در غیر این صورت کاهش خواهد یافت. اما این دقیقاً همان انگیزه‌ی ساختن یک ساختار قدرت است که توسط جامعه‌ی کارگری و شهروندان مطلع و کنار هم قرار گرفته ایجاد می‌شود و اندیشه-عمل آن در بین آن‌ها گسترش می‌یابد. قدرت متمرکز شده شبیه نوعی سرطان است که در داخل بدن میزبان خود ضرورتاً از عملکردهای نادرست بخشی از سیستم آن به وجود آمده باشد، و به دلیل سرطان بودن، چه خوش‌خیم و چه بدخیم، توموری است که باید از بین برود یا از بدن جدا شود. قدرت مطلق، که برپایه‌ی انحراف مطلق‌گرایی انسان‌های دیگر ایجاد شده است، باید منحل شود و سیستم‌های مقاومت در برابر ظهور مجدد آن باید ایجاد و قویاً توسعه داده شوند. اما برای این‌که انقلابیون بتوانند در این کار موفق شوند، باید حالت‌ها و رفتارهای آن را بشناسند. بنابراین اجازه دهید در مورد نیروی جلوبرنده‌ی این سرطان بزرگ، یعنی حاکمیت استبدادی، صحبت کنیم.

مکانیزم‌های قدرت استبدادی

هنگام اشاره به ساختارهای قدرت متمرکز، معمولاً نوعی تمایل وجود دارد که آن‌ها را «ماشین» یا «سیستم» بنامیم. با این حال، معمولاً استفاده از این استعاره همراه با برخی اغماض، و جمله‌بندی آن با نوعی ساده‌اندیشی از طغیان پیوند خورده است، و شاید این‌ها نتیجه‌ی استفاده‌ی رایج از این استعاره‌ها توسط جنبش دانشجویی دهه‌ی پنجاه باشد. این درک از ساختارهای قدرت متمرکز سلسله‌مراتبی چیزی بیش از یک استعاره‌ی تقلیل‌گرایانه نیست. اگرچه این درست است که تجسم ساختارهای قدرت سلسله‌مراتبی فقط از طریق انسان آگاهانه متحقق می‌شود، و اعمالی که توسط آن ساختار قدرت انجام می‌شود در واقع نتیجه‌ی کنش‌های فردی انباشته‌شده در درون آن ساختار است، اما برای ایجاد نظم و انضباطی درونی در آن در واقع انسان‌ها باید به یک‌دیگر نزدیک و نزدیک‌تر شوند تا خود تشکیل‌دهنده‌ی اجزای سازنده‌ی آن ماشینی بشوند که ساخته خواهد شد. لیکن بدین ترتیب به تدریج فردیت آن‌ها تبدیل به زیرمجموعه‌ی نیازهای سلسله‌مراتبی می‌شود، و کنش آن‌ها به طور فزاینده‌ای به شکل یک واکنش نظم‌یافته انجام می‌شود، و این نه به مثابه یک عمل انتخابی فردی است، که البته این‌گونه باید باشد، بلکه در واقع دقیقاً ساختارهای قدرت سلسله‌مراتبی است که تمایل به حذف آن عمل انتخابی فرد را دارند. انتخاب فردی به معنای

غیرقابل پیش‌بینی بودن است و غیرقابل پیش‌بینی بودن مخالف مکانیزاسیونی است که باید قابل اعتماد باشد. البته منظور در این‌جا این نیست که بگوییم خود ساختار قدرت دارای آگاهی است، و یا این‌که کسانی که کنترل ماشین را در دست دارند آن را در حد مهمی هدایت نمی‌کنند، بلکه تأکید بر این است که خود ماشین در جهت یک هدف ساخته شده است، و تا آن‌جا که امکان دارد اراده‌ی اکثریت افراد درون خود را با موفقیت تغییر می‌دهد و آن‌ها را به اجزای عملیاتی خود تبدیل می‌کند، ولیکن در هر حال خود آن ماشین طبق دستوراتی که منطق آن ماشین ایجاب می‌کند عمل خواهد کرد.

کارل مارکس نیز در آثار خود به‌کرات درباره‌ی این موضوع نوشته است، به‌ویژه در کتاب **سرمایه**، که اشاره می‌کند «سرمایه‌دارانی که آگاهانه خود را به چیزی همانند مجاری جریان و انباشت سرمایه تقلیل می‌دهند به سرمایه‌ی شخصیت‌یافته که دارای آگاهی و اراده است تبدیل می‌شوند.» کارگزاران درون نظام‌های سلسله‌مراتبی در همه‌ی رتبه‌های آن هیچ‌گاه خارج از دستورات داده‌شده‌ی آن سیستم عمل نمی‌کنند، از جمله مدیران و تکنسین‌هایی که وظیفه‌ی عملکرد اجرایی و اداری آن را به‌عهده دارند. چرا که اگر برخلاف آن عمل کنند دیگر اجازه‌ی فعالیت در داخل سیستم را نخواهند داشت، و در صورت سرپیچی، این سیستم یا آن‌ها را از طریق مجازات‌های اقتصادی تنبیه می‌کند یا علیه آن‌ها محدودیت‌های اجتماعی اعمال می‌کند، یا انسان دیگری را که مایل است خود را به شکل مورد نیاز ماشین‌های بزرگ اجتماعی تغییر دهد به استخدام درمی‌آورد، و به این ترتیب، مشاهده می‌کنیم که حتی آن‌هایی که قدرت را در دست دارند می‌بایست در قالب خواسته‌های دستگاه قدرت خود را تغییر شکل دهند. این مسیر غیرشفاف و پنهانی همه‌ی قدرت‌ها نه تنها برای قربانیان خود بلکه حتی برای صاحبان آن نیز انتحاری است. بنابراین، این فکر که باید برای دستیابی به هدفی زندگی کرد که در تقابل با احساس واقعی انسان است معنایی ندارد و حتی برای خود انسان نیز غیرقابل‌فهم است و به مرور زمان حتی صاحبان قدرت را به ماشینی مرده تبدیل می‌کند، به این دلیل که همه را مجبور کرده است که تابع قدرت او بشوند که همان تبعیت مکانیکی از اراده‌ی اوست. در طبیعت همه‌ی قدرت‌ها چیزی شبیه به شبکی وجود دارد که برخاسته از تصورات و توهمات خود قدرت است و هر چیزی را که با آن در تماس قرار می‌گیرد به شکل ثابتی که همانند خود است وادار می‌کند. این اشکال ثابت حتی پس از آن‌که آخرین ذرات زندگی در آن‌ها بمیرد همیشه در این شکل به زندگی خود ادامه می‌دهند، چرا که این شبک مانند نطفه‌ای در درون جنینی است که خود را در اختیار تأثیرات آن جنین قرار داده است.

کارل مارکس در نظریه‌ی ازخودبیگانگی می‌نویسد «انسانیت دارای یک ماهیت نوعی است.» دریافت مفهومی مارکس از آن ماهیت نوعی انسانیت این است که انسان می‌خواهد به میل خود تولید کند لیکن با وجود محدودیت‌ها، و ناتوان از کنترل بر عمل تولید خود، از آن ماهیت نوعی بیگانه می‌شود. و به‌درستی این حقیقتی است که انسان تمایل دارد که شرایط برای تولیدات خود را خود کنترل کند لیکن مسئله فقط تولید نیست، بلکه اساساً انسان به واسطه‌ی تطبیق‌پذیری و توانایی ذهنی برای درک مفهومی یک آینده‌ی آزاد بدون حد و مرز به گونه‌ای ساخته نشده است که قرار باشد به هر قیمتی تحت نظم و انضباط درآورده شود. این بخشی از طبیعت ذاتی انسان است که می‌تواند حتی از محدودیت‌های بیولوژیکی خود فراتر رود و در صورت لزوم برای به دست آوردن اهداف مورد نظر خود آماده‌ی مرگ شود. انسان انضباط داده شده توسط قدرت به معنی انسان محدود شده است، و خدمت‌کار شدن زیردست قدرت به معنی تبدیل شدن به عنصر یک چیز با هدفی خاص اما بدون معنی برای او است. انسانیت میلی به برده شدن با حقانیت ملی، یا بدل شدن به سربازی با حقانیت قرارداد کاری یا کارگر مزدی یا کارگر ماشینی ندارد، اگرچه او را هنوز هم چنان انسان بنامند اما در عمل و تجربه شباهتی به انسان نداشته باشد. انسانیت در طبیعت خود میل به آزادی بی‌حد و مرز بودن، و به‌صورت طبیعی میل به آزادی دارد، آن‌چنان‌که مارکس در مقاله **آزادی مطبوعات** می‌نویسد «هیچ انسانی علیه آزادی نمی‌جنگد، حداکثر در نهایت، علیه آزادی دیگران می‌جنگد.»

دلیل وجود قدرت سلسله‌مراتبی فقط تحمیلی بودن آن است و تا وقتی قدرت متمرکز شده وجود داشته باشد تا هنگام سقوط یا مرگ هم‌چنان بر قدرت خود می‌افزاید. این قدرت دشمن آزادی انسان است، چراکه انسان آگاه را به ابزار ناآگاه، و نیرویی برای رنج و درد، به چیزی غلطیده و فرو رفته در خون، و تازیانه و زنجیر در دست، خودکارهای مطیع و تابوت‌هایی که به‌سوی قبرستان می‌روند، تبدیل می‌کند. دقیقاً به این دلیل که قدرت سلسله‌مراتبی زندگی توده‌های مردم قربانی شده را طلب می‌کند نمی‌تواند چیزی به‌جز موجودیتی مرگ‌طلب باشد و ضرورتاً توسط حلقه‌ای از شیفتگان خود که یک فرقه‌ی مرگ را تشکیل می‌دهند عبادت و محافظت می‌شود. این را می‌توان در کتاب آسمانی ادیان به‌خوبی مشاهده کرد که در هر صفحه از آن خدای جبار و قدرت‌مند از شیفتگان خود می‌خواهد تا برای عبادت و حفاظت از او دست به جنایت بزنند. در کلمات این کتاب‌های آسمانی چهره‌ی واقعی این ماشین غول‌پیکر با توصیفی که استعاره‌های آن تغییر کرده و حجاب آن تغییر یافته است، لیکن اساساً و به‌خوبی و آشکارا ماهیت انسان قربانی خون‌خواهی قدرت سلسله‌مراتبی را نشان می‌دهد. این اساس ماهیت این ماشین غول‌پیکر است، یک متعصب انسان‌خوار که اکنون درون یک جعبه‌ی بزرگ با پوستی رنگارنگ پنهان شده است، هرچند اهدافی

که در درون آن ساخته شده بدون تغییر باقی مانده است. ساختار سلسله‌مراتبی انگلی است که ناشی از بدبختی انسان و سرافکندگی و بردگی اوست که برای تبدیل شدن انسان به یک مصرف‌کننده‌ی همیشگی ساخته شده است.

اما این فرقه‌ی مرگ را چه چیزی به حرکت درمی‌آورد؟ چرا توده‌های مردم خود را به نیازهای آن چسبانده‌اند؟ به بیانی دیگر، چرا توده‌های محروم علیه آن قیام نمی‌کنند؟ پیام همیشگی این ماشین غول‌پیکر اسطوره‌سازی از خود این ماشین است، و همانا این عقیده است که این ماشین به دلایل ماهیتی آن غیرقابل‌مقاومت است و نظامی را به وجود آورده است که دیگر نظام‌ها نمی‌توانند با آن مخالفت یا در مقابل آن بایستند، و در تحلیل نهایی این نظام برای همگان سودآور شده است. به‌درستی آن طلسم جادویی هنوز هم کنترل‌کننده‌ها و هم قربانیان میلیونی این ماشین غول‌پیکر را مجذوب خود می‌کند. در طول تاریخ معاصر ایدئولوژی چپ، یک ساده‌اندیشی تقلیل‌گرایانه اقتصادی درون جنبش انقلابی پدید آمد و این جنبش را بسیار تضعیف کرد، که برای مدتی طولانی خود را تحت مقوله‌ی «ماتریالیسم» پنهان کرده بود. این اندیشه بر این اساس استوار شده بود که برای شناخت نیروی محرک یک جامعه تنها کافیست که روابط اقتصادی و مناسبات تولید را خارج از عقاید یا اندیشه انسان‌ها جست‌وجو و کشف کنیم، چرا که عقاید انسان‌ها فقط پوششی بر ساختارهاست تا حرکت تضادهای واقعی را که پایه‌های اقتصادی بر مبنای آن‌ها شکل می‌گیرند حجاب بزنند، به بیانی دیگر همان بحث قدیمی اهمیت و تقابل ایدئولوژی یا ساختار. لیکن این تفکر فقط کم‌توجهی‌ای ساده‌اندیشانه بود، چرا که نیروی محرک جامعه قدرت است و قدرت فقط مکانیزم‌های تولید و توزیع که توسط ساختار تجسم یافته است نیست، بلکه هم‌چنین عملکرد دریافت و ادراک ذهنی و انتظارات انسان‌ها نیز است. در واقع هدف، جا انداختن این باور بوده است که ساختارهای قدرت می‌توانند امکانات موجود یا آنچه را که بالقوه در حیطه‌ی اختیارات آن‌هاست بدون در نظر گرفتن دخالت ذهنیت انسان متحقق کنند و این همان موضوع اصلی و تلاش واقعی همه‌ی قدرت‌ها در جهان است.

به بیانی دیگر درست همانند یک زن که باور دارد زنان محکوم به زندگی در نظام مردسالار شده‌اند و هرگز نمی‌توانند از آن رهایی یابند — که آشکارا به این معناست که او با موفقیت توسط نظام مردسالاری کنترل شده است. در این‌جا حاکمیت توانایی خود او را به کار برده است تا زنان را از هرگونه عملی برای رهایی خود ناامید کند. از سوی دیگر قدرت هم‌چنین به این معناست که انسان‌هایی متقاعد شده‌اند آن چیزی که آن‌ها می‌خواهند همانا انجام اراده‌ی یک ساختار قدرت نیز باید باشد. این نوع از قدرت و ماندگاری تمام این نگرش‌های ذهنی معمولاً مخرب‌ترین نوع قدرت است. زمانی که جماعتی متقاعد شده باشند که

درد و رنج آن‌ها توسط دستگاه قدرت هم لازم و هم صحیح است، متعاقب آن، آن‌ها هم‌چنین می‌توانند خود را مجبور به اندیشیدن و عمل برخلاف عقلانیت کنند، و سپس به صورت فعال به بخشی از یکی از عناصر پیچیده و گسترده‌ی این ماشین قدرت بدل شوند و خود را از انسانیت تهی کنند. این گستره‌ی درهم‌تنیده را می‌توان اسطوره‌ی ماشین قدرت یا فلسفه‌ی توجیه برای پذیرفتن قدرت‌ورزی بر خود نامید. این رفتارهای ذهنی که این چنین غیرعلمی از واقعیت مادی توسط دوگانگی غیرواقعی ایده‌الیسم و ماتریالیسم جدا شده است در تحقق و تداوم و کارکرد نظام‌های استبدادی نقش بسیار پراهمیتی را ایفا کرده است. همان‌گونه که در چهار دهه‌ی گذشته دیده‌ایم حاکمیت استبداد دینی- نظامی حاکم‌رانی خود را با توسل به ارباب و به‌کارگیری خشونت و زور اعمال کرده است. این روشی بود که استبداد تا حد زیادی از طریق تهدید و استفاده از خشونت توانست نظم سرمایه‌داری تجاری و نظام سیاسی را حفظ کند. روش حاکمیت در پیوند دادن بین ده‌ها نیروی نظامی- امنیتی از یک سو و تجار و مالکین بزرگ از طریق توافق برای سازمان‌دهی و اعمال خشونت از سوی دیگر، در واقع بیان یک تمایل علنی برای تحقق و به‌کارگیری نیروهای سرکوب برای رفع نیازهای نظام سرمایه‌داری و روحانیت شیعه و اعمال استبداد با دستورات ولایت فقیه بود. اما آن چیزی که کمتر به آن توجه می‌شود این است که این روش توده‌های مردم را صرفاً به واسطه‌ی ترس از خشونت، بدل به مشتی خدمت‌کار نکرده بود بلکه آن‌ها را چنان تغییر داده بود که احساس کنند که خودشان بخشی از یک نظم الهی هستند.

به همین دلیل، مادامی که این نظام استبداد دینی در قدرت است باید خطر ایدئولوژی و جهان‌بینی دینی آن را شناخت و آشکارا به نقد کشید. نخستین پایه‌ی فلسفه توجیه در نظام استبداد دینی این مفهوم بود که نظام سلسله‌مراتبی کنونی در سال ۵۸ با خواست و اراده‌ی الهی بوجود آمد. سپس این نظام مفهوم جنگ عادلانه‌ی الهی را ساخت و هشت سال کشتار میلیونی را از طریق آن توجیه کرد. سپس حمله و دخالت در کشورهای منطقه را با همین مفهوم دینی همراه با تفسیرهای جدید از کتاب‌ها و احادیث مقدس اسلامی توجیه کرد. و علاوه بر این‌ها با تاکید بر فروتنی و شکیبایی امت شهیدپرور و انعطاف‌ناپذیری و قاطع بودن حاکمان، سرکوب همه‌جانبه را آغاز کرد و گسترش داد. تمامی سران حاکمیت به‌طور علنی بارها گفته‌اند که یک جامعه‌ی اسلامی بدون نابرابری و بدون مالکیت خصوصی حرام است و وجود نخواهد داشت، به بیانی دیگر می‌توان این گونه فهمید که نابرابری و مالکیت خصوصی بدون حضور ایدئولوژی حاکمیت و دین اسلام در جامعه وجود نخواهد داشت. مطمئناً پذیرش مردن انسانی از گرسنگی در کنار مدیران ثروتمند فاسد حکومت اسلامی برای جامعه تحمل‌پذیر نبود مگر از سوی قدرتی که به آن‌ها می‌گوید این خواست و

اراده‌ی خداوند است که در جامعه باید فقیر و ثروتمند باشد و از سوی دیگر همزمان به آن‌ها می‌گوید که نگران نباشند چرا که در آخرت این وضعیت تغییر خواهد کرد. اما سران حاکمیت در این فکر اشتباه کردند که می‌پنداشتند برای انجام چنین وظیفه‌ای فقط به یک مفهوم خاص دینی یعنی خداوند در بالای پیامبران و فقه نیاز است، چرا که آن‌ها در تعقیب بی‌وقفه برای افزودن و تداوم و جاودانه کردن اقتدار حاکمیتی، تلوتلوخوران اکنون به اهمیت غول‌آسای خود این اسطوره‌ی ماشین قدرت در به‌هم‌ریختن و کوبیدن ایدئولوژی هر نظام سلسله‌مراتبی قدرت برخورد کرده‌اند.

از سوی دیگر، در جمهوری‌های لیبرال روشی که مدعی است دولت نماینده‌ی مردم است نیز یکی دیگر از روش‌های توجیه است، زیرا از طریق معادل‌سازی متافیزیکی بین شهروندان و حاکمان، نه تنها به دولت مشروعیت می‌بخشد بلکه شهروندان را به این باور می‌رساند که سزاوار این نوع از نظام‌های سلسله‌مراتبی هستند زیرا حاکمان آن‌ها همان نمایندگان آن‌ها هستند. اگرچه، این روش به‌هیچ‌وجه تنها با این ابزار عمل نمی‌کند. منطق سرمایه‌داری در جامعه‌ی مدرن یا حتی نیمه‌مدرن همه چیز را دگرگون می‌کند و این چنین مجموعه‌ای از فلسفه‌های توجیهی مانند ایدئولوژی ریاضتی، اخلاقیات کار، شایسته‌سالاری اقتصادی، فردگرایی ناهم‌گون، و بسیاری دیگر، نظم این کلان ماشین را حفظ می‌کند. سرمایه‌داری از طریق تصویرسازی تقلیل‌گرایانه‌اش از جهان، الاهیات و کالا تولید می‌کند، و این چنین جوامع را به چیزی شبیه انبار کالاهای رقابتی و شخصی تقسیم می‌کند، و همزمان، از طریق این تحریف کج‌فهمانه از شرایط اجتماعی انسانی، استثمارگرترین بازیگران نظام را در ساختارهای قدرت موجود در موقعیت اعمال قدرت قرار می‌دهد. بنابراین فرآیند پرورش آگاهی طبقاتی اقتصادی درون کارگران باید آن‌ها را با چگونگی این واقعیت آشنا کند که دندانه‌های ماشین نظام سرمایه‌داری آگاهانه آن‌ها را برای نیازهای مالکان اقتصادی در محدودیت گذاشته و آن‌ها را منضبط کرده است. با این حال، نباید به همین جا بسنده کرد. سلسله‌مراتب طبقات اقتصادی که ناشی از نیازهای کل‌نگر این کلان‌ماشین نظام سرمایه‌داری برای نظم بخشیدن به زندگی اجزای انسانی آن و انباشت قدرت بیش‌تر و قدرت غیرقابل دفاع است، تنها یک تلاش در محدوده‌ی اقتصادی نیست. اقتصاد صرفاً یک سیستم در بازخورد کل نظام حکومتی است، اگرچه جزیی جدایی‌ناپذیر از موتور بزرگ اجتماعی است که بر گرده‌ی کار و فعالیت کارگران می‌چرخد.

در ایران برتری جنسیتی یک فلسفه‌ی محوری نظام استبداد دینی برای توجیه است، زیرا ساختارهای قدرت با استفاده از بنیادهای ذهنی ایدئولوژی جنسیت‌گرایی می‌توانند در پیروان زن‌ستیز فریب‌خورده‌ی حکومت و نیز در جمعیت زنان تحت ستم، هم اجبار اعمال کنند و هم فرمان‌برداری ایجاد کنند. و روش آن

همانا هم متقاعد کردن پیروان تبعیض جنسیتی برای به اجرا گذاشتن امتیازی است که به آن‌ها داده می‌شود و هم متقاعد کردن زنان ستم‌دیده که به آن‌ها می‌گویند مبارزه‌ی آن‌ها بیهوده است. از طریق ساختار جنسیت‌گرا، جماعت زن‌ستیز احساس می‌کنند که این ایدئولوژی یک نسخه‌ی همواره پذیرفته‌شده‌ی تاریخی، و بی‌مانند و اصلی دین‌مدارانه است، و همه‌ی تنوع‌ها درباره‌ی جنس و جنسیت انحراف از تاریخ و فرهنگ اصیل ایرانی-اسلامی است. به این ترتیب، و بسیاری موارد دیگر، زندگی زنان به تدریج در اثر ضعف روانی فرسوده می‌شود و هر چقدر اندیشه‌ی زنانه‌محور آن‌ها با عادی بودن تبعیض جنسیتی در جامعه متفاوت باشد، نظام استبداد دینی آن‌ها را بیش‌تر منحرف‌شده از اصول سنتی جامعه معرفی می‌کند. پدرسالاری نیز یک جزء اساسی از این ماشین مدرن و نیمه‌مدرن است، اگرچه توسط ماشین‌های سلسله‌مراتبی نسل به نسل در بعضی از جوامع اصلاح شده باشد. از طریق این اسطوره، مردان برتر از زنان قرار می‌گیرند، و مردانگی با ویژگی‌های سلطه‌گر همراه و برای تجسم آن‌ها آراسته شده است. هم‌زمان نقش‌های جنسیتی در حالت سکون قرار می‌گیرند و بیان جنسیتی به طرز وحشایه‌ای کنترل و سرکوب می‌شوند و دوگانه‌ای غیرطبیعی ایجاد می‌کنند که به تثبیت سیستم گسترده‌ی استثمار کمک کند، و به این ترتیب، مرد به خودکاری بی‌محتوا تشبیه می‌شود که باید قربانی دین و میهن شود، با اعمال ایدئولوژیک مردانه بر او، انسانی منفرد باقی بماند و دیگری هرگز با او همراه نشود. از سوی دیگر زن فرمان‌برداری است که همیشه دعاگو و فروتن، و فقط تکه‌های نان روی سفره و کودکان دور آن پاداش اوست. لیکن هنگامی که زنان به آرامی تا حدودی قدرت را در زندگی خود به دست می‌آورند، یک جنبش ارتجاعی مذهبی سراسیمه سر برمی‌آورد و از آن‌ها می‌خواهد که به دورانی که پدران آن‌ها می‌زیستند بازگردند. در حاشیه‌ی جامعه هویت فراجنسیتی، واقعیتی که از زمان جوامع باستانی مشاهده شده است، به طور طبیعی به عنوان یک تهدید وجودی تلقی می‌شود، و این چیزی نیست به جز یک عوام‌فریبی دین‌مدارانه برای نظام‌مند کردن نقش‌های جنسیتی در جامعه.

این فلسفه‌های توجیه به یک‌دیگر غیرمتصل نیستند بلکه بلعکس بسیار پیچیده و درهم‌تنیده‌اند، و این چنین سیستمی از سلسله‌مراتب امتیازات و توجیهات را برای ارتقای یک‌دیگر تولید می‌کنند. با در نظر گرفتن طیف وسیعی از تلاش‌های انسان‌ها، و موردی بودن هر یک از این درهم‌تنیدگی‌های ستم‌دیدگی، و هم‌زمان پایه‌هایی که ظواهر همه‌ی آن تجارب را به یک‌دیگر متصل می‌کنند، می‌توان یک جهت انقلابی را مشاهده کرد. زیرا، در همه‌ی قدرت‌ها اساساً تمایلی وجود دارد برای آوردن همه چیز زیر یک حکم، و بخشیدن وحدتی مکانیکی به آن‌ها، و تقلیل دادنشان به موضوعی که مبنای خواست آن در همه‌ی فعالیت‌های

اجتماعی مشاهده شود. این واقعیت را می‌توان هم در کسی که به دنبال سلطنت مطلقه است، و هم در حکومت وحدت ملی از طریق تشکیل یک مجلس نمایندگان، و هم حزبی که هدف آن تمرکز بر تسخیر قدرت است، مشاهده کرد. قرار دادن انواع فعالیت‌های اجتماعی بر اساس شیوه‌ای خاص و غیرقابل‌تغییر فرض پنهان و آشکار همه‌ی تمایلات برای قدرت است. استثمارگرها، نسل پشت نسل، نوآوری کرده‌اند تا ابزاری موثر خلق کنند که بتوانند فرمان‌برداران اجتماعی هرچه بیش‌تری به وجود آورند. نتایج به‌دست‌آمده از اختراعات جنگ روانی، پیچیده‌شده در اسطوره‌ی این کلان‌ماشین، اکنون تبدیل به ابزارهای قدرت‌مند خود-اطاعتی و تقلیدی شده‌اند. در واقع، تقویت این فلسفه‌های توجیه صرفاً در سطح و بین افراد صورت نمی‌گیرد، بلکه نرم‌افزار یک سخت‌افزار گسترده‌ی اجتماعی است.

یادداشت‌ها:

[۱]. تحریم اخیر گشت ارشاد توسط دولت انگلستان به این معناست که سهامداران آن میبایستی گردش‌های مالی مشترک خود با این مجموعه را از حساب‌های بانکی در این کشور جدا کنند، به بیانی دیگر دولت انگلستان دادن امکانات بانکی را برای سهامداران گشت ارشاد و دیگر شرکت‌هایی که با آن در یک مجموعه مناسبات تجاری یا مالی همکاری دارند را تا اطلاع ثانوی بحالت تعلیق درآورده است.